



## شاعری نمی دانم

اشعاری از سرتیپ ستاد ناصر آراسته

تهیه و تنظیم: رحیم نایی راد

|                     |                                                                                  |
|---------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| سرشناسه             | : آراسته، ناصر، ۱۳۳۱ -                                                           |
| عنوان و نام پدیدآور | : شاعری نمی دانم/ اشعاری از سرتیپ ناصر آراسته ؛<br>تهیه و تنظیم رحیم ناییبی-راد. |
| مشخصات نشر          | : تهران: ایران سبز، ۱۳۹۲.                                                        |
| مشخصات ظاهری        | : ۵۶ ص.                                                                          |
| شابک                | : ۸-۵۶-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸                                                              |
| وضعیت فهرست نویسی   | : فیپا                                                                           |
| موضوع               | : شعر فارسی -- قرن ۱۴                                                            |
| موضوع               | : شعر مذهبی -- قرن ۱۴                                                            |
| شناسه افزوده        | : ناییبی راد، رحیم، ۱۳۴۸ - ، گردآورنده                                           |
| رده بندی کنگره      | : ۱۳۹۲ آش ۷۹۲۹/۲۱۳ PIR                                                           |
| رده بندی دیویی      | : ۸۶۲ / ۸۱۹                                                                      |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۳۲۰۵۴۱۴                                                                        |

تهیه و تنظیم: رحیم ناییبی راد

نوبت / سال چاپ: اول / ۱۳۹۲

ناشر: انتشارات ایران سبز

شابک: ۴-۵۴-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر ۲۲۴۸۸۶۵۰ صندوق پستی ۳۶۹۷-۱۶۷۶۵

حق چاپ محفوظ است

## فهرست

|    |                                         |
|----|-----------------------------------------|
| ۵  | پیشگفتار                                |
| ۶  | مقدمه                                   |
| ۹  | با نام تو                               |
| ۱۰ | باید رفت                                |
| ۱۱ | شاهد، شهد و شهادت                       |
| ۱۲ | حیات و هدایت                            |
| ۱۳ | صبح                                     |
| ۱۴ | برهان لطف                               |
| ۱۵ | در فراق امام زمان                       |
| ۱۶ | فلسفه دعا                               |
| ۱۷ | مبعث                                    |
| ۲۰ | رخ یار                                  |
| ۲۲ | تو جلوه حی لایموتی صیاد                 |
| ۲۴ | در رثاء شهید امیر سپهبد علی صیاد شیرازی |
| ۲۵ | سفرنامه قله دماوند                      |
| ۲۷ | توصیف شهیدان و ایثارگران                |
| ۲۹ | خوش آنروز                               |
| ۳۰ | عشق الهی                                |

|    |                       |
|----|-----------------------|
| ۳۱ | درب شهادت باز است     |
| ۳۱ | دردانه زهرا           |
| ۳۱ | مرگ و قیامت           |
| ۳۲ | کربلا                 |
| ۳۳ | ترانه ولای علی (ع)    |
| ۳۴ | کیل است شهید          |
| ۳۵ | یا حجه ابن الحسن      |
| ۳۶ | فراغ یار              |
| ۳۷ | رمضان و امید          |
| ۳۸ | وداع با ماه رمضان     |
| ۴۰ | مولودی امام زمان (عج) |
| ۴۲ | آنجا و اینجا          |
| ۴۳ | چاره کار              |
| ۴۴ | معنی عشق              |
| ۴۹ | هزار شکر              |
| ۵۰ | تا بیاید مهدی (عج)    |
| ۵۳ | حکمت دوستی عقل و عشق  |
| ۵۵ | امید وصل              |
| ۵۶ | تسلیم توأم            |

## پیشگفتار

سرتاپای وجودمان به یک مشت خاک خلاصه  
می شود که می توانست سنگ ریزه ای باشد  
روی بلندترین قله دنیا ، آجری باشد در دیوار  
خانه ، قلوه سنگی در ظلمات اعماق اقیانوس و  
یا خاک همین گلدان پشت پنجره ، اما همین  
یک مشت خاک ، لایق دیدن ، شنیدن ، نفس  
کشیدن و ابراز عشق شده ، لایق برگزیده شدن  
برای عزیز دردانگی **الله** ، منتخب برای اشرف  
مخلوقات شدن و برگزیده برای زیباترین نام  
در عالم خاکی: **انسان**. و چه زیباست این  
همه لطف و محبتِ یگانه عالم را در روز موعود  
پاسـخگو باشیم و زیبایی نام انسان و لیاقت  
یدک کشیدن آن را در آن روز باز پیش دهیم  
و با افتخار بگوییم:

من همان خاک برگزیده هستم

نه اینکه با شرمساری و سر افکندگی بگوییم:

کاش همان خاک بودم...

## مقدمه

اغلب قرآن تلاوت می‌کنند و دعا می‌خوانند و در مأموریت‌ها و مسافرت‌ها و کوهپیمایی‌هایشان<sup>۱</sup> زمزمه‌ای زیر لب دارند که به نظر می‌رسد ردیف و قافیه دارد. با اصرار خود و همکاران خواهش کردیم آنچه را در دل دارند به زبان بیاورند و آنچه را به زبان می‌آورند بنویسیم. البته خودشان می‌گویند: من شاعر نیستم و شاعری نمی‌دانم، درد دل‌ها، خون دل‌ها و گله‌ها و گاه نشاط درونی من است که به زبانم جاری می‌شود و مقداری هم وزن و قافیه دارد، شعر نیست، شعرگونه است، ادعای شاعری ندارم، مرا چه به شاعری و شعر سرودن.

یادم هست روزی گفتند: کنار تخت خوابم در منزل همیشه کاغذ و قلمی هست، بعضی وقت‌ها در خواب چیزی بر دلم می‌گذرد، بیدار می‌شوم و می‌نویسم. خودم می‌دانم شعر نیست، بهتره بگم خواب نما می‌شوم. (به شوخی این کلمه را به کار می‌بردند).

تعدادی از آنها را که خودشان شعر نمی‌نامیدند، روی تکه کاغذی که دم دستشان بود یادداشت می‌کردند، اصرار کردیم که بدهند تایپ کنیم، لذا تعدادی را در اختیار ما گذاشتند و گاهی اوقات تایپ شده‌ها را امضاء می‌کردند و به دوستانشان هدیه می‌دادند.

---

۱. امیر سرتیپ ستاد ناصر آراسته همراه با تیم کوهنوردی ارتش (امیر رشید خانی، دکتر امیر عباس خاتمی، حاج آقا علوی، امیر مجد آرا) و خانواده حاج آقا رازفر و بچه‌های دفتر چندین بار به قله دماوند از مسیرهای مختلف صعود کردند.

این فرصتی شد تا به قول او سوء استفاده و به قول خودمان فرصت شناسی، تعدادی از آنها را که تایپ شده بود. (البته همه اشعارش را ندادند، نمی‌دانم چرا؟) و یکی دو قطعه حکمت آمیز را هم که داشتند جمع آوری و تنظیم کردیم تا چاپ شود، ولی هر چقدر اصرار کردیم زیر بار نرفتند. البته ما نیز از سماجت دست برنداشتیم تا حداقل اگر ایشان این کار را انجام نمی‌دهند، خودمان با اجازه ایشان چاپ و منتشر کنیم. بالاخره با اصرار، راضی شدند، شاید هم برای اینکه از او رنجیده نشویم، رضایت دادند. البته می‌گفتند: این‌ها که جمع کردید نیاز به ویرایش مجدد و اضافه و کسر دارد ولی من حال و حوصله این کارها را ندارم، دست از سر من بردارید آقای ناببی، هرکاری می‌خواهید بکنید. به این ترتیب رضایت امیر سرتیپ ناصر آراسته<sup>۱</sup> را گرفتیم تا اقدام کنیم و این مجموعه حاصل همیاری همکارانی چون آقایان هاشمی، صادقی‌گویا، زندی، زینلی، یگانه، سلگی، سوری، جاویدی و دهقان است. به امید روزی که به همه اشعار او دست یابیم و به چاپش همت کنیم، از طرفی باید از خوانندگان پوزش بطلبیم که به دلیل عجله در چاپ این مجموعه کوچک، به این سبب که نکند امیر از رضایتش منصرف شوند و اجازه چاپ این کار را ندهند، فرصت و دقت برای طراحی، ویرایش و سایر امور مربوطه را بقدر لازم مصروف نداشتیم، به عنوان مثال مثنوی، غزل، رباعی و ... را از هم جدا نکردیم و موارد دیگر، لذا کار با نقایصی همراه است که من و دوستانم را خواهید بخشید. انشاءالله.

---

۱. امیر سرتیپ ناصر آراسته بعد از پیروزی انقلاب در راه مبارزه با ضد انقلاب و نبرد در جبهه‌های جنگ تحمیلی تا مرز شهادت پیش رفتند و به افتخار جانبازی نائل شدند. هم اکنون به عنوان جانشین ریاست مشاورین نظامی مقام معظم رهبری و رئیس هیئت معارف جنگ شهید سیهبد صیاد شیرازی مشغول به خدمت هستند.



## با نام تو

ای خالق هرچه هست و بوده است  
ای مالک هرچه بوده و هست  
با دست و زبان خود، به آواز  
با نامِ تو می کنم سرآغاز  
در ملک وجود، قدرت از توست  
هر روشنی و هدایت از توست  
از لطف تو، دیده راست دیدن  
با صنع تو، می توان شنیدن  
از قدرت تو، تفکرم هست  
از رحمت تو، دل است سرمست  
روح تو به جانِ جنّ و آدم  
فیض تو بر این جهان دمام  
ای لیلی من، جَنانم از توست  
مجنون توأم که جانم از توست

## باید رفت

تا که از ره رسیده باید رفت  
رُخِ او را ندیده، باید رفت  
از گلستان دیدهٔ معشوق  
شاخه ای گلِ نچیده ، باید رفت  
جان ، همه گوش ، تا که او گوید  
گفتِ او ناشنیده ، باید رفت  
لبِ لعلی که کام دل می داد  
شهدِ او ناچشیده ، باید رفت  
دردِ هجرش همی شود درمان  
ز وصالش بُریده ، باید رفت  
شب همی رفت و صبح هم نزدیک  
تا سپیده دمیده ، باید رفت  
بُغض ، راهِ سرشک می پوید  
در گلویم خَلیده ، باید رفت  
دل به دامِ کمند او خوش بود  
از کمنده رهیده ، باید رفت  
تا که گل را وضو دهد ژاله  
لاله در خون تپیده ، باید رفت  
همچو مجنون ، در پی لیلی  
با سر و جان و دیده ، باید رفت

## شاهد و شهد و شهادت

هاتفی دوش ز خُمخانه برآورد خروش  
بشتابید که خُمها همه سر شد پُر جوش  
جمله یاران همه رفتند به سر منزل دوست  
از می ناب همه مست و صُراحی بر دوش  
به سؤال آمدم از پیر که این مستی چیست؟  
با لب مست ز من خواست که می دارم گوش  
چو یکی جُرعه از آن ساغر مهرش نوشی  
پرده هوش کناری برود ، بینی رویش  
جان خود بر سَر پیمانه چو پروانه زدیم  
تا که از شمع گرفتیم شَرر در آغوش  
بیخود از خویشتن خویش به میخانه عشق  
تا که از عالم غیبش بشنیدیم سروش  
او خریدار گلِ خاک به می آلوده  
ما همه جان و به سودای جمالش مدهوش  
شاهد و شهد و شهادت به سرای باقی  
جمله مستند ز دیدار رُخ باده فروش  
لیلی آن ، ساقی مستانه این بزم طَرَب  
کی شود تا که به مجنون بگوید می نوش

## حیات و هدایت

فیضِ ایزد خمرِ عشقی بر جهان پیمانه کرد  
شمعِ رخ بنمود و عالم را همه پروانه کرد  
تا نگاه لطف یزدان بر عدم بگشود راه  
خلعت هستی بر او شد ، نیستی را پاره کرد  
سینه ای می جُست جبریل امین از بهر وحی  
نور حق در قلب پاک احمدی کاشانه کرد  
داستان آدم و اسماء و امرِ واپسین  
با رسولِ خویش فرمود و تمامی نامه کرد  
چون که انوارِ جمالش بر جهان تابیده است  
مهر عشق خوبرویان در وجودم لانه کرد  
ساغری از دست آن ساقی مرا مستانه کرد  
خوش بحال آنکه در میخانه ی او خانه کرد  
عاقلی بودم ، حسابِ خوب و بد می داشتم  
گوشه ی چشمی ز محبوبم مرا دیوانه کرد  
عیب عاشق نیست چون حلاج جانش را دهد  
جان کجا قابل فدای ذات آن جانانه کرد  
تا که مجنون ناز لیلی دید در مُلک وجود  
دل به لیلی داد و با دیگر کسان بیگانه کرد

## صبح

مژده ای دل که نسیم سحری باز وزید  
هدهد از ملک سبا با خبری باز رسید  
که ز اقطار سماء لشکر خورشید آمد  
ظلمتی رفت و صبح دگری باز دمید  
غنچه با عشوه بخندید به سیمای چمن  
بلبل از شوق به هر برگ و بری باز پرید  
غم هجران به کناری شد و شب هم طی شد  
عمر، روزی ز برای ثمری باز خرید  
فلک از چشمه انوارِ رُخس تابان شد  
ماه سرگشته ز زنجیر شبی باز رهید  
این نشانی است ز دیدارِ جمال لیلی  
دلِ مجنون به هوایش نَفَسی باز کشید

## برهان لطف

بی خبر مرغ دلم سوی تو پرواز آمد  
این خبر از سرِ کوی تو به آواز آمد  
برگ و هر شاخ بنی بر در و دیوار وجود  
چنگ بود و به نسیم سحری ساز آمد  
گل روی تو بدیدم به سراپردهٔ حُسن  
آتش عشق جگرسوزِ توأم باز آمد  
تا در آغوش کشد این دل شیدا مِه‌رت  
از جنین تا به جنان بهرِ تو دمساز آمد  
آسمان بارِ امانت نتوانست کشید  
سینهٔ بی‌خبران محرم این راز آمد  
تا که از سینهٔ مجنون خبری باز آید  
ناز لیلی بپذیرید که با ناز آمد

## در فراق امام زمان

غم دل با تو نگویم چه کنم ؟  
ز فراق تو نسوزم چه کنم ؟  
دیده از شوق ز در آمدنت  
به خیال تو ندوزم چه کنم ؟  
هر صبحی که ز ساقی گیرم  
ز برای تو ننشوشم چه کنم ؟  
به سر ، این راه پر از بیم و امید  
به گمان تو نیویم چه کنم ؟  
مسجد و دیر و خرابات همه  
به سراغ تو نجویم چه کنم ؟  
همچو انگور به خمخانه عشق  
به امید تو نجوشم چه کنم ؟  
چشم را بهر تماشای رُخت  
ز سواء تو نپوشم چه کنم ؟  
جان مجنون به فدای لیلی  
به وصال تو نکوشم چه کنم ؟

## فلسفه دعا

غنچه نهان ز مرغ سحر ، کرد راز خویش  
تا که هزار ، جلوه نماید به سازِ خویش  
آدم ، به حرصِ دانه گندم به خاک شد  
با توبه ، همچو دانه بشد بر فرازِ خویش  
زاهد ، به ترکِ می ، بکند قصد بندگی  
عاشق ، به شربِ ساغرِ می ، در نمازِ خویش  
باغ بهشت را که بهایش بهانه نیست  
آسان ، به آب دیده گرفتن ، جوازِ خویش  
یا رب نظر نما ، تو به خاکستر دلم  
تا بر کشم ، شراره سوز و گدازِ خویش  
لیلی ، درون پرده کند ناز و دلبری  
مجنون ، برون پرده نوازد نیازِ خویش

### مبعث

تو یک دشتی پُر از گل‌های لاله  
تو مصداق طبیب و راه و چاره  
تو آن روحی که بی تو من نباشم  
تو آن جانی که با تو زنده باشم  
تو سیمرغی ، به کوه قاف منزل  
تو آن رازی که لانه کرده در دل  
تو بارانی و ما تشنه‌تر از خاک  
تو لَوْلَاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلاکَ  
تو همچون روح ، در این جسم هستی  
تو یک ساغر همه می ، پر ز مستی  
تو ابراهیم و آدم را بهانه  
تو بر عیسی و بر موسی نشانه  
تو در ظلمات یونس مونسِ او  
تو با روح‌الامین همراز و همخو  
تو با دادار هستی محرم راز  
تو در معراج با او گشته دمساز  
تو جاننا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینِی  
تو خورشیدِ سماوات و زمینی

تو محمودی و هم محبوب خالق  
 تو چتر رحمتی بر این خلائق  
 تو جاری همچو آب چشمه‌ساران  
 تو بر اوج فلک چون کوهساران  
 تو بر گل می‌نشینی همچو ژاله  
 تو مرهم بر قلوب پاره پاره  
 تو با ایزد کنارِ قابِ قَوْسَیْن  
 تو را کوثر بود در هر دو کَوْثَیْن  
 تو بر این حلقه هستی نگینی  
 تو تفسیرِ کتابی ، عینِ دینی  
 تو آن عطری که بویش جاودانیست  
 تو آن گنجی که پیدا و نهانیست  
 تو زیباتر ز جمعِ خوبرویان  
 تو بر هر دو جهان تکبیرگویان  
 تو آن روحی که جانِ آدم از اوست  
 تو خود جانی نَفَخْتُ فیهِ مِنْ دوست  
 تو در مبعث بساطِ شِرکِ رُفتی  
 تو اسرارِ درونِ پرده گفتی  
 تو آن اُمّی به عصرِ جاهلیّت  
 تو با علمِ لَدُنّی بحرِ حکمت

تو صبحی و به دنیا بر دمیدی  
تو نوری و تن ظلمت دریدی  
تو شمع پُر فروزِ آفرینش  
تو شهرِ دانش و دریای بینش  
تو ای احمد (ص) سرود عشق خواندی  
تو بر دل‌های مُرده جان فشاندی  
تو از لیلی شفاعت خواهِ مائی  
تو مجنون را به کویش رهنمایی

## رخ یار

سَخرَم این دل دیوانه دگربار گرفت  
غم یار آمد و این سینه‌ی بیمار گرفت  
یاد آن روز که منزلگه دل جایش بود  
به سَرَم آمد و عقل از من هشیار گرفت  
همه دل خاک شد و بر ره وصلش بنشست  
سر بر خاک شد و سجده بر یار گرفت  
اشک از دل شد و بر چشم چو سیلاب آمد  
سوز این دل به سراپرده‌ی خمار گرفت  
باد، خاکستر از این دل ز غمش سوخته برد  
آتش عشق بر این خرقة شرر بار گرفت  
ناگه از غیب نوائی به ندا آمد و گفت  
راه بر محرم او پرده‌ی پندار گرفت  
هرکه خواهد که بدیدار جمالش برسد  
بایدش دیده و دل را همه بیدار گرفت  
تا بُلندای قد یار ببیند ، حلاج  
دل به دریا زد و منزل به سَرِ دار گرفت  
امشب‌ی را که همه کار جهان خوار تو شد  
چشم دل آئینه بر جلوه‌ی دلدار گرفت

ناگهان نور رُخ یار پدیدار بشد  
شوق وصلش نَفَسِ این تنِ تبدا ر گرفت  
تا جمال و رُخ دلدار ببیند مجنون  
همه جا یار شد و خانه ز اغیار گرفت

تو جلوۀ حی لایموتی صیّاد

تو چشمه کوثر خلوصی صیّاد

تو میر شهادت و عروجی صیّاد

تو عاشق رهبر و امام و امت

تو اُسوه لشکر و جنودی صیّاد

تو جوهر پاک ارتش حزب‌الله

تو گوهری از صفا و نوری صیّاد

تو تیغ شهامتی به فرق دشمن

تو زاهد شب و شیر روزی صیّاد

تو فاتح جبهه‌های نور و ایشار

تو عاشق مسجد و سجودی صیّاد

تو شیفته وصال ذات سرمد

تو شمع شبستان وجودی صیّاد

تو شعر شهادت و صدای مظلوم

تو در ملکوتِ حق سرودی صیّاد

تو مرشد حُسن خُلق و زُهد و تقوا

تو افسر با کمال وجودی صیّاد

تو سرو و صنوبری به بستان وجود

تو واژه سرخ لاله‌گونی صیّاد

تو منزل عشق را به سر پیمودی  
تو بحر حیات را چو رودی صیّاد  
تو همچو مَلک برون ز مُلک خاکی  
تو شاهـدی از تبار اوئی صیّاد  
تو شیعه خالص حسینی و علی  
تو در تن عشق رود خونی صیّاد  
تو زنده و روزی خور و بر خوان خدا  
تو جلوـه حی لایموتی صیّاد  
تو عاشق و مجنون خدائی صیّاد  
تو مرضی خالقِ ودودی صیّاد<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. در رثای شهید سپهبد صیاد شیرازی که در ۷۸/۱/۲۱ به دست منافقین کوردل به شهادت رسید

در رثاء شهید امیر سپهبد علی صیّاد شیرازی  
 تو مَسّت باده گلگون عشقی  
 تو همدرد دِل پُر خون عشقی  
 تو در هر نیمه شب در کوی یا رب  
 به سیل اشک یک سیحون عشقی  
 تو در طی طریق وصل جانان  
 مُرادِ واصل بی چون عشقی  
 تو در گنجینه اخلاص و عرفان  
 خدایی شعر پُر مضمون عشقی  
 تو همچون مالک اشتر به میدان  
 سراسر شعله‌ای مشحون عشقی  
 تو رازی بودی اندر سینه ما  
 که رخشان دُرّهی مکنون عشقی  
 تو صیّادی شهادت صید کردی  
 شهید شاهدی مفتون عشقی  
 تو گر در جنة المأویٰ عزیزی  
 حبیبی عاشقی، مرهون عشقی  
 تو پاسخِ اِرجعی را نیک دادی  
 چرا ؟ چون: واله و مجنون عشقی

### سفرنامه قله دماوند

همه که نوردان گردو یــــلان  
زنام آوران ارتش پهلــــوان،  
نهادند بر سومین بــــارگاه  
قدم همچو شیران دشت ودمان،  
همه سان کوه استواروستــــرگ  
همه مثل پیل یلِ قهرمــــان،  
به ذات احد جمله تسبیح گوی  
که ایزد عطا کرده جسم و روان،  
به روز سه مهرهشتاد ، گــــاه  
که خورشید تابید در آسمــــان،  
بناگاه ابر سیــــه در پی اش  
به همراه اوباد با صد فغان،  
ببارید برف و بغریــــد باد  
سرکوه مخفی شد از چشمشــــان،  
هواچون به کف تیغ سرما گرفت  
کُتِ پَر<sup>۱</sup> سپرکرد پیــــر و جـــــوان،

---

<sup>۱</sup>. پوشش گرمی که از پَر پُر شده است و «کُت پَر» نام دارد و کوهنوردان در هوای سرد برای محافظت از سرما می پوشند.

توکل نمودند هـر ده نفر  
 به لطف خداوند هـر دو جهان،  
 سبب شد که بر قله تـک آورند  
 که سخت است بر دیگران بی گمان،  
 چو بر قله نصرت همی یافتند  
 شنیدند از کوه با گوش جـان،  
 که در سینه ام آتش عشق اوست  
 که گوگرد، آهش بود بر دهان،  
 اگر سوز عشقی است در سینه تان  
 همی وقت آه است ای عاشقـان،  
 چو بر بام ایران نهادند پای  
 همه همزمان، یک دل و یک زبان،  
 بدادند از بعد تکبیرشـان  
 سلام و دعا بر امام زمان (عج)،  
 چو مجنون کند قصد لیلی به جان  
 به کوه و دَر و دشت گردد دوان،  
 بلندا و پستی همه هرچه هست  
 زجانان ببیند کران تا کـران

به مناسبت فتح قله دماوند بهمراه تیم کوهنوردی ارتش

## توصیف شهیدان و ایثارگران

برقامت بی سر شهیدان صلوات

بر حلق بریده دلیران صلوات

برسینه بشکافته از ترکش و تیر

بر سرخی خون آن عزیزان صلوات

بر جسم فتاده بر زمین گلگون

بر پیکر مفقود غریبان صلوات

بر صبر جمیل خاندان شهداء

بر چشم به راهی یتیمان صلوات

بر چشم که خونین شده از تیر بلا

بر چهره خونین رفیقان صلوات

بر دست جدا شده ز مردان دلیر

بر زخم به پا و سر ایشان صلوات

بر دوست که تا فشنگ آخر جنگید

بر ناله شب خیز اسیران صلوات

بر اشک که غلتیده به سجاده خاک

بر سنگر و بر خاک نشینان صلوات

بر هدیه جان به وادی عشق و جنون

بر جود و سخای این کریمان صلوات

بر اکبر و بر اصغر و عباس و حسین  
بر کرب و بلا و آن شهیدان صلوات  
بر سوز دل جان شدگان لیلی  
بر سبقت مجنون به حریفان صلوات

مراجعت از کولکچال در جوار تپه نور الشهداء مدفن ۸ شهید گمنام ساعت ۱۱۰۰-۸۱/۰۲/۱۵

## خوش آن روز

خوش آن روز ، کز این جهان پر کشیم  
بر افلاک بی‌انتهایا پر کشیم  
امید است ، کز ساغر دست او  
می وصل جانانه را سر کشیم  
چه نیکوست ، در وادی عشق او  
سر و دست از ماسوی ، گر کشیم  
به باید ، که خیری بر آید به دست  
که بیرون گِلیم خود از شر کشیم  
در این دل ، بجز روی دلدار را  
به آتش همه خشک و هم تر کشیم  
به جان ، گیوه سازیم اندر رهش  
سپس گیوه خویش را ور کشیم  
از آنرو ، که جوئیم لیلی خویش  
چو مجنون از این در به آن در کشیم

## عشق الهی

ساقی بده پیمانه ای، تا غافل از خویشم کند<sup>۱</sup>  
دیوانه ام ، دیوانه تر ، حیران تر از پیشم کند  
عقلم رباید از کفم ، عشقم دهد ، شورم دهد  
جانم بگیرد در کَفَش ، تیغم زند ، ریشم کند  
آتش زند بر هستی ام ، سوزد همه سرمستی ام  
در وادی فقر و غنی ، دور از کم و بیشم کند  
بر پا و در چوگان او هر لحظه ای گوی ام کند  
با اینکه در شطرنج او ماتم ، ولی کیشم کند  
مجنون دلخونم ولی ، لیلی من چون خواندم  
از شوق دیدار رُخس راضیه<sup>۲</sup> عیشم کند

---

<sup>۱</sup> . مصرع از رهی معیری

### درب شهادت باز است

مژده ای دل که در میکده باز است هنوز  
خم به ته آمده ما به گداز است هنوز  
پیر ما مست به یک گوشه خراب افتاده است  
لیلی اما که همه، عشوه و ناز است هنوز

\*\*\*

### دُردانه زهرا

در کربُ بَلا میر و یلی نیست که نیست  
سر بر تن و جان در بدنی نیست که نیست  
دُردانهُ زهرا به زمین افتاده ست  
فریاد که غسل و کفنی نیست، که نیست

\*\*\*

### مرگ و قیامت

فریاد اجل قوی و آهنگین است  
فریاد که گوش من و تو سنگین است  
فردا که بصف برند ما را به حساب  
ای وای که نامه عمل ننگین است

## کربلا

کاش می شد، کربلا را با حسین تکرار کرد  
تا که دست و سر، کنار شطّ فدای یار کرد

کاش می شد، حَلَق خود را بر کف دستان گرفت  
تا به تیر حرمله، اندر ره دلدار کرد

کاش می شد، همچو اکبر در میان خاک و خون  
فرق سر را شانه با صد تیغِ آن اشرار کرد

کاش می شد، چون حبیب ابن مظاهر ریشِ خویش  
سرخ با خون رگ گردن در این گلزار کرد

کاش می شد، در طریق عاشقی مانند جون  
سینه چاک و پا برهنه، راه دل هموار کرد

کاش می شد، در میان آتش و در خیمه ها  
یار زینب بود تا بیمار خود تیمار کرد

کاش می شد، شَرَحه شَرَحه کرد از غم سینه را  
تا که لیلی جانِ مجنون را به تن بر دار کرد

## ترانه ولای علی (ع)

می زده‌ی جام ولای توام یا علی  
خاک ره کوی سرای توام یا علی  
از همه دل غیر تو ببریده‌ام  
گوش به فرمان صلا‌ی توام یا علی  
سوخته‌ام از غم تو روز و شب  
سوخته سوز بلای توام یا علی  
چون تو گلی را نه منی لایق است  
خار بر گل ز برای توام یا علی  
چاه به هر جا که ببینم شبی  
هم سخن راز نوای توام یا علی  
مستی مجنون ، تو ز لیلی می‌پرس !  
بی‌سر و بی‌پای توام یا علی  
بی‌دل و پروای توام یا علی

## کَیْل است شهید

برخیز که یاد تنگ چزابه کنیم

با فتحِ مبین یاد بر قازه کنیم

در لحظه ای از عمر که باقیست هنوز

با خون حسین بیعتی تازه کنیم

مُلک و ملکوت نشئه نام وی است

از نام خدا جهان پر آوازه کنیم

کَیْل است شهید بهر میزان عمل

باید که عمل به کَیْل اندازه کنیم

فرض است که در کتاب جان چون صیاد<sup>(۱)</sup>

بر علم و عمل خلوص شیرازه<sup>(۲)</sup> کنیم

افراشت سماء ، بی ستون خالق ما

شاید که زجان خود ستون سازه کنیم

تنگ است دریچه عروج جانها

باشد که به خون ، دریچه دروازه کنیم

عهد است که جان فدای لیلی سازیم

تا قصه مجنون به جهان تازه کنیم

---

(۱) - (۲) - شهید صیاد شیرازی

### یا حجة ابن الحسن عجل علی ظهورک

بی‌ا که مأمن آغوشم آشیانه توست  
بخوان که زمزمه عشق من ترانه توست  
رخ سپید ملیحت و زلف مشگینت  
که ماه کمتر از این جلوه شبانه توست  
بگو که گوهر غلتان در این صدف از چیست  
بدر حجاب سیاهی، در آ زمانه توست  
اگر ز غصه بمیرم نگو چرا مُردم  
بدان ! که کشتن عاشق همه فسانه توست  
چرا همی نرسد دست من بدامانت  
بگو که کو تهی دست من بهانه توست  
ببین که کمند نگاه تو هر دم  
کشاندَم به طریقی که با نشانه توست  
به تیر تیز مژه می زنی دل ریشم  
کمان زه شده ات ابروی کمانه توست  
منم شکار ضعیفی نشسته در دامت  
که طعمه آن رخ زیبا ، سیاهدانه توست  
و جمعه ای که بیاید بگو که می آیی  
به هر کجا که شوی سرای و خانه توست  
منم که ز عشقت همی شدم مجنون  
چرا ؟ که : ز لیلی نشان به شانه توست

## فراغ یار

مائیم و همین خرقه پشمینه به شانه  
مخفیگه ابریق می سرخ مغانه  
فارغ زغم خانقه و مدرسه اینک  
بیرون شده از حلقه ارباب زمانه  
صوفی به سماع ، شیخ به اندرز ولی ما  
با شاهد و می در طرب بزم شبانه  
عاقل پی اسرار جهان در تب و تاب است  
دیوانه چو من بر در معشوق یگانه  
فردا که از این خاک به افلاک شتابیم  
آه است که می ماند و یاد است نشانه  
ای با هنران عیب من بی هنر از چیست؟  
جسمم به ستوه آمده جانم به فغانه  
آن نرگس مست است مرا قبله حاجات  
محراب کجا؟ آن خم ابروی کمانه  
مجنونم و در فرغت یارم سخنی هست:  
دریا ، دل پر سوزم و لیلی به کرانه

## رمضان وامید

ای بند به دست و پای بسته  
ای پای به ره نرفته خسته  
ای مرگ رسیده بر سرایت  
ای زورق تن به گل نشسته  
ای مدعی کمال و دانش  
ای طاعت تو شکسته بسته  
ای جان به لب رسیده از هجر  
ای دست ز جان خویش شسته  
ای منتظر وصال محبوب  
ای چشم ز لطف او نبسته  
ای پر ز گناه و رو سیاهی  
ای آن که ز کرده مسته مسته  
اینک رمضان رسیده برخیز  
شاید ز گناه خویش رسته  
مجنون شده از جمال لیلی  
تقدیر تو شد دل شکسته

## وداع با ماه رمضان

و ان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیہ محمداً و آل محمد  
آه ، امشب

تا ماه بر آید ز پس پرده خویش

اشک ریزم ، اشک ریزم

که چرا رفت چنین ماه عزیز

آه ، آیا

که شود بار دگر

با ابو حمزه بخوانیم دعا وقت سحر

گرچه غمگین شدم از رفتن او

آنچه تسکین دهم آمدن حاصل اوست

حاصلش عید

عید ، فطر است که آید ز پس پرده ماه

تا بخوانیم نماز

تا بگیریم نیاز

یارب این عید به ما عیدی ده

با قبولی عبادات

قبول طاعات

دست ما گیر ، دست ما گیر

که ما محتاجیم

بس همین غم که ز دست ما رفت

رمضان ماه نزول قرآن

آه ، اگر

غصه ردّ طاعات

و نبخشیدن اعمال سیاه ماها

افزون به غم ما بشود  
وای به ما  
آری ای دوست به ما عیدی ده  
آنچه را در خور اهلش هستی  
نه به آن چیز  
که اهلش هستیم  
بخشش و رحمت و لطف و احسان  
نه به اندازه ما  
که به اندازه جود و کرم  
بخش به ما  
همه آن چیز که از روی کرم  
به محمّد  
به علی  
هم به بتول عذرا  
به حسین و به حسن  
و آنچه بخشیده‌ای از حُسن به آل طاها  
با دعای ایشان  
پاره‌ای بخش به ما  
و به ایشان از ما  
ادب نیک و سلام و صلوات  
و تو ای دوست بر ایشان بفرست  
همه خیرات و سلام و صلوات

### مولودی امام زمان (عج)

ای وعده عدالت رحمان خوش آمدی  
ای قطب عالم امکان خوش آمدی  
ای نور دیده زهرا و بوتراب  
ای گوهر عصمت پاکان خوش آمدی  
ای غایت و هدف خلقت جهان  
ای تو امان زمین و زمان خوش آمدی  
ای ابنُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی وَابْنُ عَلِیِّ الْمُرْتَضَی  
ای پورِ نسل دلیران خوش آمدی  
ای مقتدایِ مسیحیان و جن و انس  
ای تو امام و امین و امان خوش آمدی  
ای خَلْقُ و خُلُقِ تو چون خاتم رُسل  
ای مژده نهایت ادیان خوش آمدی  
ای طَالِبُ بِدَمِّ الْمُقْتُولِ بِكَرْبَلَاءَ  
ای تک سوار جبهه ایمان خوش آمدی  
ای حجت خدا ، مهابت ایمان ذوالجلال  
ای شیر بیشه زار شریفان خوش آمدی  
ای صاحبُ یَوْمِ الْفَتْحِ وَ نَاشِرُ رَايَةِ الْهُدَى  
ای جانشین ایزد منان خوش آمدی  
ای پایتخت تو در مسجد علی  
ای کاخها ز تو ویران خوش آمدی

ای مُعِزُّ الاولیاءِ وَ مُذِلُّ الاعداءِ  
 ای الْمُرتَجی لِإِزَالَةِ الجورِ وَالْعُدوانِ خوش آمدی  
 ای نــــــــــــــــام پاک تو همنام مصطفی  
 ای دُرّ نـاب در یـد یـزدان خوش آمدی  
 ای اَلْمَعْدُ لِقَطْعِ دَابِرِ الظَّلمَهِ  
 ای مُبیدُ اهلِ الفُسُوقِ وَالْعِصیانِ خوش آمدی  
 ای مَنْتَظَر وَ دُوعِـالـم به انتظار  
 ای مَهدِ مَنـتـظـران تو ایـران خوش آمدی  
 ای مَهِـــــــــــــــــدی ای قائم غائب ز دیده ها  
 ای مـاه نیمه شعبان خوش آمدی  
 ای خـاک پـای تو مـجنـونِ پـر ز درد  
 ای لیلی ای هـمه درمـان خوش آمدی

## آنجا و اینجا

آنجا کنار تو ، شکر است و کار نیست  
اینجا بدون کار تو ، ما را قرار نیست  
آنجا وصال تو ، پاداش دوستی است  
اینجا بجز محبت تو ، انتظار نیست  
آنجا کنار تو ، بوس است و دلبری  
اینجا بدون تو ، بوس و کنار نیست  
آنجا نگاه تو ، دل می برد ز کف  
اینجا نوای تو ، کم از هزار نیست  
آنجا قیامتی، تو به قامت بپا کنی  
اینجا بدون قامت تو ، استوار نیست  
آنجا ظهور سلطه کامل برای توست  
اینجا به غیر عزم تو ، راه فرار نیست  
آنجا سزای کفر تو، سوز جهنّم است  
اینجا به غیر سوز تو، برقرار نیست  
آنجا شرار عشق تو، جنت به پا کند  
اینجا به غیر عشق تو ، شور و شرار نیست  
آنجا به روی تو ، مجنون نظر کند  
اینجا بغیر شعر تو ، لیلی شعار نیست

## چاره کار

آتش عشق تو و آه جگرسوز مرا  
آب انگور به میخانه بُود چاره کار  
آن لب لعل تو و حسرت یک بوسه مرا  
بوسه ای بر لب پیمانه بُود چاره کار  
دست کوتاه من و حلقه گیسوی تُرا  
حلقه بر کوبه بُتخانه بُود چاره کار  
(دست کوتاه من و دامن پُر چین تُرا  
گرد و خاک ره بُتخانه بُود چاره کار)  
نوش گفتار تو و سختی این گوش مرا  
نیوش گوش دل رندانه بُود چاره کار  
دل خونین من و ناوک مژگان تُرا  
زره از سنیّه دیوانه بُود چاره کار  
ناز لیلی ز تو و میل چو مجنون مرا  
به سحر ناله مستانه بُود چاره کار

### معنی عشق

عشق یعنی رازهای غصه‌ها

عشق یعنی قصه‌های رنجه‌ها

عشق یعنی درد و درمان نیز هم

عشق یعنی وصل و هجران نیز هم

عشق یعنی در بر او سوختن

چشم بر یاری کس نی دوختن

عشق یعنی در دل آتشش در آ

همچو ابراهیم از آتش بر آ

عشق یعنی هم کلامی با خدا

عشق یعنی بینوایی را نوا

عشق یعنی همچو موسای کلیم

لن ترانی بشنو از ذات علیهم

عشق یعنی زندگی در بندگی

عشق یعنی بندگی ، آزادگی

عشق یعنی روح حق در خود بدم

همچو عیسی روح در گل دم به دم

عشق یعنی که بدو دل داشتن

بهر جانان، دل ز جان برداشتن

عشق یعنی رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ

عشق یعنی جانِ احمد جانِ دین

عشق یعنی بو تراب و بدرها

عشق یعنی گریه‌ها در چاه‌ها

عشق یعنی غرق در ذات أَحَد

عشق یعنی قل هو الله أَحَد

عشق یعنی که توّلی بر ولی

تا که نور حق بگردد منجلی

عشق یعنی از سقیفه سوختن

عشق یعنی از غدیر آموختن

عشق یعنی درد و رنج فاطمه

از پسِ در ، تَن بَر دیوارِ نه

عشق یعنی هر چه او خواهد بکن

عشق یعنی تَرکِ نهیِ او بکن

عشق یعنی که حَسَن از بهرِ دوست

جرعه نوش صلح و صبر تلخ اوست

عشق یعنی یار تنهایی شدن

چون حَسَن در خانه هم تنها شدن

عشق یعنی بر سَرِ نیزه شدن

چون حسین بی اکبر و اصغر شدن

عشق یعنی سوز و داغِ تشنگی  
 در میانِ دشتِ خونِ فرزانی  
 عشق یعنی که همه مردانگی  
 در میانِ نهرِ آب و تشنگی  
 عشق یعنی علقمه ، عباس و خون  
 عشق یعنی حُرّ ، حبیب و عون و جون  
 عشق یعنی مرگ در راهِ حسین  
 عشق یعنی گریه بر آه حسین  
 عشق یعنی کربلای پُر بلا  
 عشق یعنی نینوا ی پُر نوا  
 عشق یعنی بی سر از اینجا روی  
 عشق یعنی بی خود از اینجا شوی  
 عشق یعنی آتش و آن خیمه ها  
 عشق یعنی ناله های طفلها  
 عشق یعنی مرگ آن پروانه ها  
 عشق یعنی شام و شمع و گریه ها  
 عشق یعنی در اسارت شیر باش  
 همچو زینب گرچه در زنجیر باش  
 عشق یعنی که همه تسلیم دوست  
 عشق یعنی غایت هستی هموست  
 عشق یعنی سوختن، پرپر شدن  
 لب فرو بستن و خاکستر شدن

عشق یعنی میثم تمار باش  
 گرچه بر داری ، ولی با یار باش  
 عشق یعنی صدقوا ما عاهدوا الله علیه  
 عشق تفسیر تو کلت علیه  
 عشق یعنی یاسر و عمار شو  
 بر نبی و بر ولایت یار شو  
 عشق یعنی پیش محبوبت بمیر  
 عشق یعنی از رضایش عمر گیر  
 عشق یعنی راز و رمز زندگی  
 عشق یعنی گوهـر پـایـنـدگی  
 عشق یعنی با مژه، خاک رهش را روften  
 عشق یعنی با گدایی بر در او کوفتن  
 عشق یعنی جابر و کرب و بلا  
 عشق یعنی اربعین کربلا  
 عشق یعنی ترک پیدا و نهان  
 چون شهیدان ترک دنیا ترک جان  
 عشق یعنی خالص اندر بندگی  
 چون امام ، بی ریا در زندگی  
 عشق یعنی توبه از این زندگی  
 عشق یعنی زاری و شرمندگی  
 عشق یعنی رمز و راز رجعی  
 عشق یعنی راضی و مرضیه ای

عشق یعنی شاهد جانانه شو  
چون شهیدان راهی و مستانه شو  
عشق یعنی یوسف زهرا بیا  
ای جلال و ای جمال کبریا  
عشق یعنی دست از جانت بشوی  
یا چو (مجنون) کوی لیلی را بجوی

## هزار شکر

نگفته‌ام به غیر تو، لیکن به تو چه بسی  
که دل نسپارم به غیر تو به کسی  
حکایت دل زارم شنیده‌ای جانا  
نگو نگو که نشاید به داد من برسی  
هزار شکر بگویم اگر کنی بر من  
نگاه شاهباز بلندی به پر یک مگسی  
اگر قدم تو گذاری به راه مشتاقان  
به انتظار به ره می‌نشینمت چو خسی  
هزار سال اگر بی تو عمر کند مجنون  
نباشدش به شماره به قدر یک نفسی  
در آن نفس که بگویی بیا بر لیلی  
هزار هزار نشاطست و ما بقی عبثی

## تا بیاید مهدی (عج)

زندگی باید کرد

گاه با یک گل سرخ

در کنار برکه

همچو بلبل شادان

یا چو مادر ز فراق فرزند

که چرا باز نمی گردد او

زندگی باید کرد

با غمی بی پایان

زندگی باید کرد

گاه با یک دل تنگ

همچو بیمار، هراسان از مرگ

با امیدی کم رنگ

---

زندگی باید کرد

رحمتی باید داشت

رحمتی چون باران

بی دریغ و آسان

یا چو پروانه به گرد شمعی

زندگی باید کرد

سوختن باید داشت

در سکوتی نالان

زندگی باید کرد به مثال خورشید

مهر باید ورزید نور باید پاشید

---

ز فراقش بی تاب

زندگی باید کرد

با یک دل حزین

با ندبه بی امان

زندگی باید کرد

در جستجوی او

جان جهان کجاست؟

از دیده ها نهان

قائم آل نبی (عج)

تا بیاید مهدی

با اطاعت زعلی خامنه‌ای

زندگی باید کرد

---

فرجش نزدیک است

چشم ها منتظرند

زندگی باید کرد

به ظهورش نگران

تا بیاید خورشید

زندگی باید کرد

نور خواهد تابید

به زمین و به زمان

تا نشانی آرد

تا بتابد بر ما

زندگی باید کرد

ز مزار زهرا

زندگی باید کرد

تا نسیمی بوزد

ابر رحمت بگشاید پر و بال

و ببارد باران

تا که خورشید ز مغرب آید

زندگی باید کرد

تا بیاید مهدی (عج)

و نماید جانان

در صف یارانش

به امیدی که کنارش باشیم

زندگی باید کرد

تا که سرباز شهیدش باشیم

## حکمت

### دوستی عقل و عشق

عشق جویای جمال است  
و عقل پویای کمال  
عشق جان جهان است  
و عقل امان جهان  
عشق فلسفه ملک و وجود است  
و عقل لازمه جود و سجود  
عشق دلیل هستی است  
و عقل مسیر هستی  
با عقل باید حکم او را یافت  
و با عشق به حکم او جان باخت  
با عقل باید نشان کویش جست  
و با عشق دست از غیر او شست  
عقل نشانش می‌یابد  
و عشق به سرایش می‌شتابد  
با عقل به کوی جمال راه باید  
و با عشق صاحب کمال را اطاعت شاید  
عشق جوهر ملک و ملکوت است  
و عقل حجت بر بود و نبود است  
شهادت عقلایی بودند که عاشقانه معبود را اطاعت کردند  
شهادت عشاقی بودند که کمال یافته و جمال را به وصال رسیدند  
عشق نور است و جذبه و چرخش  
و عقل پرسش است و دانش و سازش

عقل در پی نور اوست  
و عشق به تماشای روی اوست  
عشق شوق است و رضا و فنا (فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر)  
و عقل حیرت است و تسلیم و بقاء (العقل ما عبد به الرحمان و اکتسب به الجنان)

عشق دیدن است و کشش و چرخش  
و عقل پرسش است و باید و سازش  
عقل می خواند  
و عشق می برد  
عقل سخن از چرایی بندگی است  
و عشق نحوه چگونگی بندگی است  
عقل حساب و کتاب است  
و عشق رهایی از نان و آب  
بی عقل عشق هوس است  
و بی عشق عقل خس است  
بی عشق حیات نیست  
و بی عقل امان از عذاب نیست  
عقل حُجّت خداست

و

عشق حَرَم خداست

## امید وصل

انگار پای ثانیه‌ها لنگ می‌شود

وقتی دلی برای دلی تنگ می‌شود<sup>۱</sup>

عقلی که در کشاکش ایام رهنماست

در وقت عاشقی همه سر، منگ می‌شود

قلب گرفته و سیه از ظلمت فراق

در صبح وصل دوست به صفا رنگ می‌شود

پس از امید، دل مجنون که زود زود

دستش به جعد طُره او چنگ می‌شود

دست دگر میان کمر گیردش که خوش

آن فاصل میانه همی تنگ می‌شود

لیلی به شور چنگ من و تار زلف خویش

خوش شوخ می‌خرامد و شنگ می‌شود

---

<sup>۱</sup>. این بیت از سراینده این غزل نیست.

## تسلیم توأم

گویند که لحظه ای است رویدن عشق

آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد<sup>۱</sup>

جانی خبر نداشت از قصه عشق

اینک همه روز و سال تسلیم تو باد

خواهند که خون ما بریزند ولی

گریغ نمی‌کشند از بیم تو باد

گویی، که خراب است همه کار جهان

غم نیست که اصلاح به ترمیم تو باد

در کیسه اگر سیم و زر نیست چه باک

در قلب منست آنچه زر و سیم تو باد

تو قاسم نار و جنة المأوی

خیر و شر ما بدست تقسیم تو باد

لیلی، همه چون علیه تو جمع شوند

مجنون همه جا همیشه در تیم تو باد

---

<sup>۱</sup>. این بیت از سراینده این غزل نیست.